

از سرجات چندین ستیزه چون صبح میری دیدم که در جواب گفته طباطبا خواهی خواند فقالوا لی اسبغ فاضحک لایح
فکنتم طباطبا لکرمی ساعه الفجر از خواب غفلت برخیز بیتی بر دمی و هزار آدمی کرم شد چو بر تو خود کشیدند این رسم
برخیز تو کیستی که بری نام مرد می نشین تو چینی که زنی لاف از کرم برخیز نخواهی آن که چو سکه قفای کرم خوری کوب آن
مرد از مردم برخیز اللهمنا الله لوفین حمده و اذشدنا طربین و اشدنا هدایه و اشدنا هدایه الخلیق من عنده یحیی
محمد و سوله و عبده الذی خلص الامه من الضلاله بجهده و جدیه و الصلوه و السلام علیه و علی
آله ما فاح الرباض نذره موضع ذکر چون ارغون خان صاحب دید از اذن الله علیه شایب غفرانیه میا سارسانید بوفا
که تیر این کمیدت از شست او بود بر خاستن این فتنه از شست او بکلم برینغ از آب آموی تا حد و مصر که قریب هزار فرسنگ
باشد در قبضه حکومت آورده و از حضرت بقب جکاکت موسوم شد و حکم یافت که تا نگاه بزرگ ارتکاب نماید در
یا رغو خربا و سا که کسی سخن او نرسد و بی التعمه او احکام برینغ را مسموع ندارد و مکوتاب او را بی نغاذیر برینغ مطاع و بی
شاند بیتی لطف بسوی عالم خاک از نظر کند از بید عود سازد و از زده خور کند اکبر اعظم است حقیقت
عنایت زیرا که بین خاصیتش خاک زر کند جلال الدین ملک سمانی و سام الدین فروغی و فخر الدین مستوفی بر او نیاید
و هم کتابت ملازم در گاه او شدند و بنفسه او ترکی تمییب عاقل بود فکری بعد المرمی و مذبری قریب المرام و شست و ضبط
مشوشات امور و تغذیه احکام و تمثیل مصالح مملکت را فاعده بنا و که در آن برج دیده سید سفید روزگار تا مختتم او را
پایدار خواهد بود از تاثیر عدل سیاست او باز را با تهنو نظر محاشفت افتاد و افضاد عالم بساط مهارجت و مسالمت که تهنو
بیت که بنخواهد سیاست تو کند دیده باز ایشان حمام مسالمت ممالک بیسطه را بقا و لان فرط همایت و قوا و
صیت شهاست خود مهمی و محرز و شست و آیات باس اوزمین و زمان را ظاهر گشت کوئی خیاط ضمیر کسوت یعنی بر قات
او صاف برید و شعر بلیغ تمام المحدث و رفیع دینا فوقی التما و نظریه رواد عدل و تعلیه باء یا سا و ازالت
جاست فتور و اطاعت خاشاک شرور و قطع ابد و طمع و رفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از نویس
صطبل خاص سیدی از طرف دکانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق و التوفیه کالکلاب
التلویقه و اکثر السوق التوفیه مانعی رفت قوت شیطنت خربنده را بران و شست تا چند بی رسمی قدم کرد مستغنی
تظلم بخدمت بوفا بردند عالی فرمود تا او را بیرون کریاس که عبارت از ان ریض است بتبع ضربی کرده و قدم
مصرع تو گفتی کرده شد سبسی بدینم حاضر از فرمود که اگر امثال چنین کسان را بجزه نواز در افعال و محقرات بیاورد عا
مواخذت نرود و گیران که در صدد عظیم امور و جلال خطوب باشند کسته مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذاق
و استلاب چاشنی کبریا نگاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و ضبط شایع کرد و چنانکه باز فکرت عقلا با الماء دراز
اطراف تلافی آن سایه تواند فکند و حاکم محکوم بدین بی از قطع و فصل آن تخصم و تنازع عاجز آید بیت لطفه

سن زوری

سلطنت ارغون خان

عجب مدارگران عدل شامش شاهین حوام را دیت چند ساله بازده برین منوال بستاند و دستفلال در کار ممالک سرود
 نمود و امراء حضرت دارکان دولت از پایه خود منقطع گردانید و چون ارغون خان بعد از شد و مشیت به نعمت بقا و کنت
 بدرجه سلطنت ازین معونت و حسن اخلاص او میسر و بیرون اسم خانت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ او امر و نوای
 بود بوی تفویض فرمود و مصالح چرک بزرگ و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز باصابت رای مصلحت زای او تسلیم
 لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلائق مستولیت از اطراف در حرکت آمد شعر الخدی فی الناس مثل التاوی فی الحجر
 لکنها باقذالج الذی یشتغرا مراد و بر بند نصب جابین عیال و رفع شاکت اغیال شدند و خیال رکت آمیزی و فتنه انگیزی در
 گرفتند شعر اولی و کیف ظلمت ما فی الفلب من جمل و سیف بطینک للأعداء منلو کونی از معرت روعت او غاشیه پوت
 بر دشمن زندان بود و هر موی بر اعضا تنی بران و سایه بر ایشان سوکلی جان ستان و با وجود غایت ایمنی خود و کار
 یار بودی در راه مخالف او قدمی نهادن و در روی مکاشفت و می داون بضرورت و معاوات مدارات میکردند و
 خون جگر سرد در میان میجو زد و تر قرب وقت فرصتی میبود و مبداء تغییر اندرون بوقا حکایت ایخو فارس بود چه نصی
 مغفور فخرالدین حسن رحمت که از کبار سادات شیه از بود در زمان ابا قاسم سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون
 کرده و بارها با مسامح همایون رسانیده که نوا می اطلاق بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین حد او قاضی القضاة السعید شرف الیه
 بوده از دختر سلطان عضدالدوله بطریق ارشاد یافته و اماکت ابو بکر از در حوزة دیوان گرفت و بعبص و جو بر بنای
 حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی و ثبوت و حجج شرعی و فزاین ناطق از عهد عضدالدوله باز و
 الملك قبل سبیل قضاة وقت مرقوم بشهادت بعضی شاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم برینغ باخرا
 و ابراز آن نفاذ یابد ایخو پادشاه را زده باشد ابا قاسم را یلیغ داد و باز مشایخ را بدین مصلحت پادوی بفرستاد چون بشیر از
 ملک و اکابر را در معرض تعذیب و تکبیل و تنبیه و توکسبیل آوردند محمد بکت با اتفاق دیکو با ساقان رعایت ملک
 و ممالک را بد نعمت پیش آمد و مشیت آن مهم میسر شد سید فخرالدین مراجعت کرد و بر ملازمت پامی مصابرت
 بفرستاد و مرطلب شیئا وجد وجد و من فرغ بابا و حج و حج کار بست و ادقات خود را با انواع طاعات و عبادت
 مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن را تازه میکرد و در دل شاهزاده کالتقیس فی الحجر مرشم میکرد و ایند درین حالت
 که سر بردولت بفر و ائمت ارغون زیور بست و بر مکه خانت مرقوم نیست حکم برینغ شد که بروقی صیغ الملك و و
 بی قطع و ناطق حکم شریعت و داعی و بیت آنچه مشروح نوشته از املک و ملک و آنچه در رسم دیوان آمده تسلیم دارند
 و نظرم غبن و حیف و تصور لم و کیف کنشعرو ان ملک الخافین و فعله لکا الذهر لا عارهما فصل القهر
 سید فخرالدین ملک و اکابر شیراز را که در آن تاریخ لازم اردو بودند حاضر میکرد و بتوکیل مطالبت عین استماع
 و استرداد ارفاعات چند ساله میمود بوقا بر معنی باز خواه معقول کرد و گفت شیراز و توابع با سرها در قبضه ملک پادشاه

کد قهر و لایحه

موضوع
تکلیف

فاطر اشرف ایلمانی که راوی اسرار غیب و نقاد بنده و عیب است آورده که احمد در مشفق دولت و محرم سلطنت
 و پیشکار مصالح جزو کل میسر و تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد با وی جنابت کرد چنان کارها ساخت با
 آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت امروز اسباب و خزان و شکر دارد و بوقتی که او در اردوی آید احتیاط میتوان کرد
 که حوالی کرباس از سناکت خبول چگونه صفا صفا از حوام می یابد و چون مرعبت میکند صفت قاعاً صفتاً بیکدیگر دشمن
 عَجَبٌ لِيْجِي الدَّهْرُ بِنَبِيِّ بَيْنَهُمْ فَلَمَّا انْفَضَّ مَا بَيْنَنَا كَرَّ الدُّمُ اِيْمَانِ اسْتَمَاعِ اِيْنِ تَغْيِرَاتِ رَا اَزْ مَقْتَضِيْ خَرْمِ و عَزْمِ شَهْرِ
 اما در موازات موارد او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت ایلمانی مشرب
 ضمور مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد میان بگنا و بوقا سوال و جوابی رفت بر قاسم خنآء
 خشن را ند چون انجمن سمت تفرق یافت طعنا جار و اعوان مجا بهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بنذراج
 رابع مشید قواعد و وسائل متداول مزید معاقده اسباب اقربا مبرم مبانی و ابواب استجاب محکم معانی و مخایل اخلاص
 سابق خبرت و شامل خصائص لاحق اثر متوسل و متمسک بود خود را ریادت از ان میدانست که با ایشان دم تقابل
 و تکافی زند و راه تساوی و تضایی سپرد **اَبْرَ الدَّبَابُ مِنْ هَوَا الْعُقَابِ** خواست تا تبری اندیشد بسبیل قطع فصل
 و اساسی اکلند علی الاصل پس بعلت وجع مفاصل تارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو متقاعد شد و تدریجاً
 شاهزادگان را هو لاجو و جو شکب و قرانقاسی و کتسو و طغاسی تا مور و عنبر صین و امرا آروق و قورمشی و تدری حکمت
 کرجستان دماجو و طغلق فراوان اس و غیر هم بسوزند در آورد و با خود متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت مهتم
 وقت غفصت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلمانی مشیری طالع را تا پنج زمان
 نوز و مغول که از آنکه بخلا میشی خوانند در رسید جو شکب شاهزاده بر رسم معاد بجزرت پیوست در مقام اران و صورت
 ماجری و کیفیت مواضع و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط کشف کرد و این طق در جبهه یقین پیوست
 و خبر عین بیان گشت جو شکب سیور غامیسی یافت و در شب شکر حاضر از تهنیه اسباب بر کوب اشارت رفت پیش
 از آنکه تیر و بر فلک مشور تا شیر صباح را مانند نامه ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج کناه کاران از
 درگاه پادشاه برانند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در کرجزانی تیغ مریخ آثار بر میان بست و لشکر پوشید
 بر نیست و همچنین از حوالی مسالک **لَبِئْسَ الدُّرُوعُ عَلَى الْخَوَالِدِ لَمَّا قَامَ اَزْ اسْتَفْهَارِ فَا طَرَا زَهْرًا سَيْفًا لِكُرْ خَبْرَ يَأْتِ**
 با دوسه معدود بکریخت و بارود و الجا خانون التجا کرد راههارا حکم یرلیغ سپرده بودند فراوان پیش آمدند بوقا با
 برایشان زد که موجب اقامت اینجا نیست جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جانی
 نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها چنان کنن یافته بود که ایشان را بیش قدرت مکالمت بودی تا به جانفت چه شد
 این بخت در زمان شد چون پادشاه بگناز پل رسید شمشیر خاص از نیام بر کشید و روزگار همچون تیغش بین میت زبان

بگناده

برکشاد بیت ای تیغ ملک در کف رخسارش همانا در چشمه سیوان درق زهر کبابی پادشاه بایستاد تا ماتت شکر را بکنند
 بعد از آن خود عبور فرمود و پیرامن مجیم بوفا فرو گرفتند چون از کناره بحر خضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم کردند
 که صید مطلوب در دو مگانه نیت ناگاه از پیش الجای بجزرت پیغام آوردند که بوفا ایجاست تا حکم بر یغ بر چه وجه نفاذ می یابد
 پادشاه با شکر متوجه اردو و خاتون گشت اورا گرفته همین آوردند هم اسم آنجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشه عصیان
 و نسبت کفران متناع کرد چرک از اخوان او در مواج گفت فلان روز مرا فرستادی تا در دور هستیا طکر و لشکر کشیم و همه را بر او
 بوفا گفت سوگورده من تفریر کردم که عرضه داشته همه را برداریم یعنی مقصود از موضع و تقصص حال دفع فساد امر بود هیبت
 بدین تمویه و فریب چگونه مرتت کا محفل و معالجت مزاج معطل کردی چونک رانوه خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بس
 خود سراور از مصاحبت کردن و ورکنه پادشاه مبدول فرمود پس بزبان حدید آیه ان بطش ذلک لشدید بر خوانه شعس
 یا من عذابک فوفی الیوم هل یحیی الکفران الا ما نری حکما کذا ان الملوک اذا خد منهم ملوک وان لکم
 لخدمهم اذ لوک انهم یستعینون فی التواب و الذجواب و یستفلون فی العقاب ضرب الرقاب لکرا و یوان
 تایت اورا عارت کردند و اقوام و اتباع چون ما جو و طغنی فراوانس و طفلی و اسکت طفلی و سوانا بخش و نوشکنا با بوفا
 حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال مشهور و محول سحره تیغ جلا دادان ساختند و جل نسل ایشان سقط
 و بنات و خواتین را بر شکر قسنت کردند و حکم رفت که از جنت قتل پشما سازند و موکلان بر کجا رند و وقتی که ایاب زیاب
 و کلاب از ان لحوم کامیاب کردند و بر عظام صد و در امر او کبار و صد و در عظام و سوسمی باقی باشد اجازت بر خاستن نهند
 بیت و هبت لعینان الفلأولک ما هم و لست به لولا القضاء یجلا و ذر عنها بین التور عنیمه صفا فادین عال
 لها و فضولا مدنی زغن و زاغ بفرغ در ان اطراف راغ نزل بزایا فتمه و ضباع و سباع در اجذاب و استراع شباع
 و در کث و ند شعس کلید و جز به جبار و ایشیری بکیم انری که نهد الیوم ناصین این ابیات از گفته حکیم انوری و جنی الجانی
 و اعادی خاکسار مناسب آمده حادثه در زور و دستند در شرطی پنج بد سگالت را حریفی آب و ندان یافته زلف وارش
 سر زتن بریده جلا و اجل بر دل هر که از خلافت خال عصیان یافته هم نسیم لمعد تیغ تو با سوس ظفر مرک را در چشمه تیغ
 تو پنهان یافته سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دورا چرخ همان یافته بعد از ان هر کس که با او
 ادنی تعلقی و کمر نسبی داشت در مقام یاس از با ساه یا سا و صولت زهر آسا پادشاه نکالی تیغ می یافت چون برادرش اردو
 غائب بود روزگار بستی او نیز غایب با همیش تو شیخی را با استلاب او نامزد یار بر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد
 و که درت نفاق و حش شقاق با خود بر دعباز اسکشاف در صحراء کشاف با همیش معافصه بر سید آروق غادر بر فرا
 تا درنده بقلعه انجا متحصن گشت و نزول کرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول بندگی حضرت او را ایستی نرساند چون باره
 رسید و در مجلس باورد و در جوار باور سیده بود جام مالا مال و مار از دست ساقی فرمان پیمان تجرع کرد و رقبه قورشی سپرد

خرج خود

سلطنت ارغون خان

و اینغور نیز که نسبت موهبت و قربت داشت قراب شمشیر و چنان شد و سرای بود و اروق و قورمشی را که بحقیقت بریده
 دست کیدت و جت عقیدت ایشان بود بر سر پل جان دفع چشم بزار از روزگار دولت فرو آویختند بهیت بر باب
 کرد گمیه چوپل نرود زیر کان هر کس کش اعتماد برین آنگون پست سبحان الله لطف و عطف روزگار برین قیاس است و محضر
 کینه بدین اساس بهیت از جهان و بوالعجب بازی او بس پریشان نماید حال من کل مال الایف لبکوا انتم
 لبث شعری هذه الدنيا لمن ردیت مکر و غدر رخس رذایل و نجس معایب و مثالب است و عاجلا و اجلا مجازات
 و انتقام را جاذب و جالب بهیت و بالی که طاعنی ز کفران کشد یقین دان که کافر ز کفران کشد لاسک هر کس که تخمی کاش
 بوقت ایضاح و درک ارتفاع ثمره هم از ان جنس برود بهیت اگر بار خا هست خود کشند و کپر پریان است خود کشند
 مغرب این بیت لفظا بلفظ است انکان ریلک شوکانت زارعه او کار فنجان خزانة غازیله پادشاه از غایله
 خداع و جاذب و عناد آن خون خوارند از سلامت یا قه یلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون آیت بود در معرض کمال طفت
 و احسان ایمانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر گردانید و در مکافات اجلال قدر و عظام شان قصد شیع و غدر و
 ایشید دولت روز افزون بل اف و رحمت یحون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و احب مقهور کرد و سیه و خیر
 و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار بهایون ماند خسته بود و بدان کردن تقوی افزونه و صحره تقوی
 افزونه عرضه غارات و سغیه تاراج چرکیت منصور ساخت و تا نفع صورت از حکایت او دیگر آیند کار از فسانه غریب و طریف
 عجیب پرداخت بهیت لمؤلفه اسی نسیم لطفت رابطه نیل نعیم وی سموم سخطت واسطه ویل عقاب شکند روبر
 از تقویت پنجه شیر بر کند صعو چون سخطت بال عقاب روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهند
 لباس در نظر بینندگان جلوه دهد باز از ابر هم زند و در سنده و قه تعطیل پذیر گرداند چون دولت نماید از چشمت زود خیز
 و نعمت پر زده و حکومت سبک عمان ادرین وجه یا قند عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند و وزارت
 و زور و صدارت صدور از سلامت و خلاص دور بهیت جاه او چاه و پند او نندست مرد زیرک به و نه خورند است
 ثمره قربت ملوک و حیات نایت بغیت و حضرت ایشان جز این بین و ذلک هو الکفران المبین قال زیاد بن ابی
 یوما لا صحابه من انعم الناس عینا قال قولوا الامیر و اصحابه ثم قال کلان لاعواد المنبر لفرعه
 و از لقمه نجام الخیل لروده و لکن انعم الناس عینا رجل لا یعرفه ولا یعرفه لاله صنعته مؤنه افان ان عرفنا
 اسهرا نالیه و انعبنا نهاره و الزمتنا هلاکة ایمان بهشکی و هویا تعرف و متع میفرمود
 و هر کس که تمت متابعت و تمت شایعت بود و موافقان او داشت سخن ناپرسید و تجریع زهر و تقریح قدر و تقریح نکبات
 و بر شعر بدایر کل ساکنها غیب طویل الخیر منبت الجبال میفرستاد تا خلیق بسیار از مغول و سلمان پشت زمین را و او
 کردند و در ربیع الاول سنه شان و شانین و شانم نوزده سپهر ارغون آقا که خورشید فلک شامت و شیر شیه شجاعت بود از و خو

و بواسطه اقامت چند کاخ در مدینه استلام و مخالفت و مجاورت مغول و ترک مالک این زبانها شده و در بجزرت حواشی
 سو و زبانا کشیده و سیما بر احوال بغداد و اطلاعی کامل حاصل کرده و بعضی اوقات ایشانرا اندک عارضه روی نمود از اطبا
 جزا و کسی دیگر ملازم بندگی نبود مسیحا دفع تخریب کرد و ثوران ماده نسکین پذیرفت ایمنان و دفع طالت ریحانی که ملازم نمی
 استنطاق میفرمود چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه بجا نرفت و کتاب مال میلانی دار و صورت اطراف و اسراف
 نواب آروق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت
 و برهان قاطع فرمود که تمامت مال ممالک بخزانة بوقا و آروق راجع است و خاننساء ایشان از نفقه و جواهر ثمان
 مال مال و خزانة خاص را صیفت آنکه مال مال فیه بکفر زین سخن زین را قوطه گوش پوش ایمنان ساخت و در حق آروق و شرح
 ظلم و جور او آیه **إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ لَمِنَ الْمُنْفِقِينَ** بقره شمس و سارسانه و تخریب و تعدیب بلاد و عباد را غنم
 او تغیر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر از بقده بی رابطه شعر **شعر نغصو المدا**
تبع و فخرها ببنو منقصة و بیک بران عاقبت چون غفاروی و کشید در غایت و هتاحت دران مقام چون نام کبریت
احمر بل روح کار هر در کم و کاست افتاد و مع العلات زمام امور کوفه یکی از اراذل سپرد بلیت گشود
از خدا و خلق خبر نه بدل در زمره پیش اثر مدح مودح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بی باک او حکم عبادان عن
داشت کالکلب التاج و الکبش الناطح و الاسد الکلیج کائما سف فی فیه الرماذ و فت فی عنیه الغصا
لا یزجی خیره و لا یؤمن ضمیره شعر طینک محاسن العرفی حتی کان و جوهها طلیت بنا در هم ارکان
جامع که شعر نغیرین بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آنرا در وجه عمارت و ذر خانه و متعلقان استعال کرد چون قضا
بدوافع خیرات شد و ساکنان دیار چون بیات قضاید قابل ثبات و اجزاء خاک جامع که مرقد ابنیا و مشهد اوصیا و اولیاست
بربان حال قصه پر غصه و عویض نیاز از آن ناخدا ی ترس بر عالم و عالمیان عزمه میگرد تا بعد در حمت افرید کار کوب ولایت
او اقل و مرکز دولت ناقل شد او را و بازار بغداد مشد کرد و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را نذر بوقا پیوست بعد
از آن امر جامع مجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بنا بر این تقریرات حکم بر لیس شد که سعد الله و له مصاحب اردو بقاد
بیان سکوری بیان مدعیات خود را بجا آورد و تفحص بل و استخراج اعمال کند در آخر شهر سنه ست و ثمانین و ستاد
منشد **نلو لعدکما انحدر السبل العریض من قلیل بطریق لطائف حیل استرفاع و تحصیل مال قاز نهاد و اردو قیامتی**
کار بود آروق وجه مانعی نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق می گفتند و بنوعی از معاذیر تعقل میکرد و بر لیس را جواب
حاضر ایشان می ساخت که هیچ افریده در میان کار نرود و در اندک مدتی از بقایا بکمن و استخراج نوبعت تو فیقات نامعین و اصل
مال مقنن خزانة حاصل کرد که در مقابل بذرات آن سنگ حسرت بر دل نهاد بلیت بر وقار تو سکی نهاد بر دل که
بر و بقره خندید بکبت کساری بجزرت پیوست و خزانة شرف عرض یافته بر موقع ارتضا و موقع احاد و مقرون گشت بر

بوزارت رسیدن سعدالدوله

دعای

اشرف ممالک بغداد و یرلیغ و بازنه فرموده دست خود کاس مرق مستوع و خلعت مستوع و او ثانی الحال از استراوت
اصول مفاد انگار بیوع سواد و دعای توفیرات سالیانه باخرانه اصناف کرده اولی مصوب اردو قیامتو به بندگی شد و قلع
شاه و ربیب الدین آوچی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قفر الاث ماه جمادی الاخر مستبوع و ثمانین و ستاد و شش
پیوست و بقبول کشمشی مخصوص کشته خزانه عرض افتاد اعتماد ایمنان بر کفایت و درایت او متصاعف گشت اردو قیامتو اجتهاد او
و حسن اخلاص او را شرحی مشع ادا کرد و گفت سعدالدوله از طرفی از اطراف ممالک در دوزبیت بانگت شدت چندین خزانه جمع
کرد و محاسبات را برستی رفع اگر تمامت ممالک در عهده ایستام او باشد بیکونی کار خزانه و کفایت نمون هر یک منصور خدای
ایمان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت و شیر مطلق مملکت می ساخت و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را
مستعمله و مشاوره می ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طعنا جار نوین وارد و قیامتو جوشی بر راه میری موسوم باشند و سعدالدوله
حاکم مال و ملک ایشان بی هتقواب او بیج مصلحت بر رای شایستهی عرضه نداشتند تا سعدالدوله به وقت که خوابدی
هتشارت غیر می مصالح نماید و کارها سازد و گوگب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در راحت و دواعی تعجب
و راحت طوائف خلایق دید و بیضا نمود و عالمیان را شیوه نفاذ حکم و تنفیذ ملمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار
مملکت متعلقی را بر راه حکومت معین کرد و سپید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و نذعان گشتند مدینه السلام
برادر خود فخرالدوله که در جبل مرکب چون اظلاطون و حکمت و صمیمی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و شعر سپر بر بجه مناسب
منصب او آمد شعر زهب الذین هم العیاش المثل و یغی الذین هم العذاب المثل و دیار بکر و ربیع و اعمال وسیع ان
برادر کوچک که لا یعرف المیزان البر و لا البس من لبس ولا کیش من لبس طراز استین مناقب او بود سپرد و ملک او را بیجا
بر رسید ابن ابی بیع که خاطرش مغلوب بعض نام او می نمود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس و نظر شمس الدوله کرد و اگر نه
شاهزادگان غانان و کینجا تو در خراسان و روم بودند می آن دو طرف هم یکی از جبال قریبا سپردی و بابتدای شروع
در کار حکومت تمامت ملوک و حکام که از باب فطنت و دبا و خلعت و دکا بودند بر باد فساد و چنانچه در سیاق احوال
فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد بندوف رسید و طالع بدرجه شرف خواست تا طایفه یهود را در ولها و قعی اندازد
و ایشانرا از شایسته نخست جلی و شازاد و ساخ فطری غسلی که بطریق مخاومت و ممارات و سمعه و مریات بهتالت
قلوب و دعوت خلایق را بولایه اطراف نوشت ان الله بانرا العدل و الاحسان و افسه و الوزن بالفیسط
ولا تخیر و الیزان در اجرا و مضاء ادارات و تقریر ابواب البر یعنی صادق فرامو و برکت تخفیف و ترک
تکلیف و تطیف رحمت رعایا را احکام نافذ کرده اند که فیصل دعای را بر افعات شرعی و وفق قضایا مرعی کنند
و امرا و سخن سخن تو اب محکم شرع مطهر و دیکر نکرده در استخلاص حق مستحقان و اعانت فرودماندگان جدید طبع
نایند و جماعت ارفاقان که بار باب حضرات تعلق و همت باشند رعایا را بوجه عفوفا و الاغاث تفرغ نرسانند و بهجت

من لطف و فیضی که از حضرت
سین و عالمیان را در ولها و قعی اندازد
اصدار و عقل و تفاهات و در کمال
السنه و فیضی که از حضرت
ما برین

امراء بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشتند که سبب قوی در تیز مال و تخریب دیار و تفرقه دیار ارسال ایچان است
 که در طلب وجه خزانه ولایت و رعیت را از دور و محنت میرسانند و زواید مخلوفه و الاغ می ستانند با ساقان و ملوک بر
 این مصلحت باشند که موسم خوبی آنکه ثقلی بر رعایا نشیند یا از آن شناعی بر خیزد اموال خزانه تحصیل رسانیده مستحب ثنای
 و انما بصوب حضرت متواصل دارند و الا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کجاست و متضمن مال اندوختن
 و رعیت پروری بود ایچان پسندیده داشت و حکم بر لیغ درین باب بنا کرد تا نام فذکشت و بلاد و عباد بدین تا مین تحقیق
 مستیج و مذاح العدشد و حقیقت حال و الحی لا یجنی علی کل حال در عهد او مشرب تسویجات و مناهل در آرد
 و صدقات از شواذب که در آن مصفی و معنی بود و دستا که و متعدیان در لک کوب ضعف و پائس معذب و معنی معنی
 این بیت صورت قضیه بیتی در عهد تو باز اگر چه بیمار شود از بیم تو از روی تهنوت کند شعراء عرب و عجم و افاضل
 و بلغاء عصر در اطراف مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحائف و دو سائیر مشون کرد پسندید و بعبطایا و منایح محظوظ
 شد و او چون اطراف آداب را مستجمع بود و تقصید شوار و نظم و تائید او با شرا سارت را در مدت دو سال کتابی مملو
 بفرایند اشعار و محشو بقلا و افکار آراسته با صنایع لطائف و پیراسته با انواع تائیف مسطورت مطیعان خدش از
 بنام او موسوم کردند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصائد شات و مقطعات بیات در صفت او بنا
 از آنست که چهره این بیاض بدان مسود و محرز توان کرد و یاد من عرض نفیس این سخنان که طهارت استین مریم دارد و بغبار ذکر
 آن معتر ساخت اما از روی تخیل این دو بیت در قلم آورده شد شعر لا ذلک با مولی الزمان و اهلهم فی الناس
 رب مواهب و منایح سعد السعود لکل داع مخلص و لکل من یشتاک سعدا لذایح بید و ان قوم بود زاد هم
 الله تنبکلا و کان علیهم من الما خط کبلا فیکلا و کفی بالله و کبلا لقب مقلوب خود را بر رسم آل بویه بدو
 اضافه کردند اما نه اضافی معنوی کوفی کسوفی بود بر قامت ایشان لکن بر زبده هم در نوی شعر با دله لبس فیها من
 سبطیه زوی فماتت الاعلی الکرام ^{الله} معنون و استعلا آغاز نهاد و با ستمت و ستم اسلامیان زبان کش و یکی است از
 فضلاء بغداد شعر بهود هذ الزمان فذبلعوا مرینه لا بنا لها فلت الملك فیهم و المال غیدهم و فیهم
 المنشار و الملك با معشر الناس قد نضعت لکم بهود و افد نهود الفلت فانظروا صیحة
 العذاب لهم فمن قلیل ترهه هلكوا ایچان بکلیت خود را به سجد الدوله داد و در زمان خلوات و مسارات بعض
 کمر او در معرض اقبال قبول و حسن انصافی افتاد و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود با سبب تدبیر و رای سیر و نفا
 حکم و عدم معارضن خلفاء چند ساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر معد ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفا و حکم
 ترقی ریادت یافت و بسیر فایشی تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقد اشغال ملک داری اگر لایزال
 بذک متوقف شدی حکایت و نفع الطیر فقال مالی لا اری الی هذ هذ مکان من الغائبین بعینها واقع

کشتی تقریر کرده که روزی ایخان بلاعبت نزد باد در خلوت دفع طالی میفرمود و سعدالدوله پامی کشیده بود و جوان در آمد
 بران ترک ادب بازخواست کرد و گفت هر چند از حضرت رفت بخش و فود عا طفت و ایناس متعاقب است چگونه در بند
 چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بی مبالا پامی کشتی همین قدر جواب گفت باعث بران کت
 وجع مناصل است و تجاوز از فرموده پادشاه روی مین خلاف رای متین پادشاه بنظر و کل ما یفعل المجرور محبوب
 ملاحظه کرد و بگویم چینیک من کلا یعیبتک آن عذر لکت را برابر هواری قبول فرمود تا امت نوینان و امرا بر رفته مکت
 چون نقش زیاد همی بلا جسم و طلسمی حاصل میبود طوفان پشانرا بر دفع و قمع او تحریف میگرد و در خلا و ملا بصیج و کنایت هم
 سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهرتین شبب معادات او آن بود که چون نوروز باغی کشت و در بلاد خراسان
 شرو شور آغشته بود از آن روی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریدگی تمام و شبت طغان عرضه داشت که اگر پادشاه
 سیور فاشی کرده مصالح آنجا کفایت کم بر وقتی تمس بر یغ شد و وصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک معامعا افتاده
 کاتهم کانا علی من بعد چون از آن مهم فارغ شد و بر حسب معذرت مصلحت آنجا مضبوط کرد و نهد بکنا از نوروز
 کریمت بوی محقق شد با تفاق بر بندگی حضرت معاودت کرد و سعدالدوله بر غارب رفعت و جلال را کب شده بود و بر
 حجت گرفت و کربنه بخششی را اگر کرد تا بعض رسائید که الاغ زیادت از تعیین فرامغا بر نشسته است بر این اغلو طه او را
 هفده چوب یا سا فرمودون طوغا نهال کینه سعدالدوله را و جویار ضمیر غرس کرد و از فواره دیده آب میداد و با امرا
 موضعها می ساخت و قصه های پرداخت تا میل تا میل او کردند و قنبل او قنبل نمود و ما کام آن شرد در زوایا و سینه مخفی شد
 و سرشته کار بدست روز کار فرامیکند آشتد پس متمر شاخ قنچی تال را برای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد
 و از آدمی قوی و کندی و شوق شرد هر این خردمند روشن ای در دفع دشمن معاودت دوستان توصل نماید و بر هفت و
 مطابق ایشان توصل جوید چه جمعیت اعوان تفرقه عادی دست دهد و با تفاق کله اخوان اختلاف آراء با
 ضغائن میسر کرد و در کتاب کلید و دمن حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است چه با آنکه مبالغت ضعیف
 و مغایرت ضعیف حاصل بود بیکت معاودت و عقصام با ذیال موافقت چگونه خلاص از مکایه خصام دست داد
 گفته اند دوستانی که هم محبت برایشان اطلاق توان کرده صنف اندیچی دوست موافق و دوم دوست دوست نیوم
 دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن منافق هم ازق دوم دشمن دوست
 سوم دوست دشمن و شاعرین معنی نظم داده بیت از دشمنان دوست حذر کرنی دوست با دوستان دوست ترا
 دوستی گویند اندر جهانت بر دو گروه ایمنی بنیاد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعدالدوله تشبیر آیات کرم تشبیر
 روایات تشبیر و تعظیم فضل و فضلا و کرم علم و علم را و بیاض صحائف مقاصد و کو هر صفاخ و رب ساخت اما شعر
 من زهره فی والنئی بمفضل اباد لیسفی الزووع ظاهرا و باطن باطن مشابیهی داشت در رمضان

سلطنت ارغون خان

شاهان و ثمانین و شمانه این مکتوب بغداد فرستاد و تسبیل سبیل حاج و هذا رنجمنه امر او شهن و ملوک و صدور و توابع
و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادات و کافران و عیال و مدینه اسلام حاطه الله و در عالم ندانند که بحضرت آسمان رفیع
و بارگاه سدره طاق سلطنت لا زالت من العلو و بزم بد چین با هر که در آنکه طایفه کبیر و جمعی غیر از اکابر علماء و اسلام و امثال
مشاهیر بلدان و اعیان زمان بر عزم زیارت کعبه معظمه بجا جمع شده اند و برای احترام احرام در بیت الحرام و اعزاز اسلام
و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارک و مقامات شبرکت نفوس و اموال را در معرض خطر و هدر آورده این مثال لا زال
مطاعانی العوز و التجرد و التزین و تصدرا کر ویم تا در اخلاص نیت و صفاء طوئیت قضاء حج الاسلام را مبالغت واجب
چه در احم جالبیه و اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار بکه موصول بوده و مراکز آسماک بنا سکت آن مبرم و مقبول و قال
عليه الصلوة والسلام من حج البيت خالصا لم يوف ولم يفسق خرج من ذنوبه كيوم ولدته امته
و چون دیده را بجهول کعبه محل کرده اند و مراسم اسلام تقدیم نمایند در آن مشاعر مندوب و مشاعر مبارک دولت روز
افزون را به عاء خیر بگویند و معنی آن السلطان ظل الله في الارض و مسلم اليه مقاليد الخيل والعقد
و الايام والنفس صورت نگار خانه مستحبه و فاشحه لوح مذکوره و نوباد و چمن فکرت و غنچه گلشن فطرت سازند از آن قبل که تیسیر
نبراشل و تیسیر قوافل و تکبیر محافل عرفات بواسطه ثمانین زمان معدلت را وی نموده مشایخ بنی خواجه و جمعی که با مارت حاج
موسوم بوده اند در تجزیه و فدا بتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود الزکام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف گذارند که
کسی از آنجمله مصاحب فافزود و زوائد الحمد و البرشم و نلفظ و مالکیت خطانی و جواری و سهراری برای فروختن با خود برود
برین سوال کلماتی طوایر آن مرتین بفقون صدق و بوطن محفوف بصنوف سنها و ملق در تقریر آورد و محضر بکاخچی را بسجلی قاضی
محمد لیس بن اخلاق المؤمن الملوق سبیل کرد و زبان روزگار می گفت ان هذا الخس الخس ابدی من تلفاء نفسه
الخس الخس مصلح العباد و نعطية العباد الى ان يمكن فساد و اذا نولى سعى في الارض لم يصب فيها
و بهلك الحرث والنسل والله لا يحب الفساد شعر فاذا الذي ركب الفساد وعنده ابي اسود اذا ذكر
فسادا اضللت و ابلت عامدا اوفاسيا من الذي ركب الفساد فسا زجده معجرات نبات احمدی و مقامات نامات
محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بدین موجبات تکیه قوا عد شرعیت و اسباب تشید و عاظم لغت بی ارادت او صادر می شد
لظهاره على الدين كله ولو كره المشرك و اول من رمی عقده ستم و ثمانین و شمانه حکم کرد تا عمر الدین جلال تاریخ مکتوب
نویسد ازین مفسدی عاصدی چون غمزه معشوقان بختازی مشهور و چون طره و لبران بر پشش ن کار می دهستان معقلی ناقص
ذات و لیس علی الاغبح حرج لطفی مقرون بمصاعف فساد و صحیح تپسی در زمره اولئك هم شر الیوتیه و مسلمان
ناعدی که خون حاج را در جرم کعبه چون مصحف لقب خود حلال شرمی بدین سبب عقده های مشکل بر امور ارباب حاجات
افتاد و حفظ فقرا و مساکین در پرده تعویق و تعذر مانده چون هر دولتی را زوالی مقرر است و هر بدی استی از نمانی متقدر هر بدی مسلم

محاتی و هر وصلی مستبع فراتی هر عیسی رهیشی درنی و هر فروردینی استن بی بیت هر قمه بام بارکاهی افتاده زحل بارگانی
 آری شعر مذمب باشد از عقیب نوام اذ بدیل من فولنی و اها مصرع هیا نه چو پر شود بگردانش سعد الدوله کمال
 جاه و ایالت مزخرف مغز و کشت و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد و با بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر انجان عرضه داشت
 که نبوت از چنگیز خان بطریق ارشاد بی رسیده مثل است که نکت العرش ثم انفس علیک و بدیدیه عقل معلوم است که تمسید
 قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطین و ذل بواسطه تیغ جهاد و تیسرید برود چنانکه پیغمبر عی صلووات الرحمن علیک صحابی و
 مهاجران را بمقتضی و عقوبات تحویض میکرد و بیک روز چندین تن را سرد خندق فرمود بریدن تا قدر و قسرا قلاوه مطاوعت
 بر رقبه استسلام نهادند انجان نیز اگر متقاضی بخت عالی را نصب فرماید و لطف فایض و عنف قابض در حق ارباب موا
 و تصدیق و محاب مخالفت و مکذیب بجای خود تقدیم نماید مثنی متجدد و دولتی متجدد و در روزگار باید ارکند او هر که ساغر صوت
 سر بر خط انقیاد بنا و از جرعه بریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه ارکان مطاوعت و پیروی چون تیر دوری جبت کوه
 وارش بر تیغ جای و هم ارغون خان خود بسبب جبال دشمن جان مسلمانان بود و حکم بر لیغ شده که هیچ مسلمان را بجز اولت
 اعمال دیوانی منسوب نکوشند و ایشانرا از مدخلت و اراد و ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفا فرمود در
 اثناء آن احوال روزی که نواثر طهارت سهام شرار بر مسام جریاء آفتاب پرست رست کرده بود در آنجا که با سعد الدوله ملاقات
 افتاد از وی طلب شادرت و استقراض رانی تفرس کردم تاگاه از روی استرواح قیلوله را لفظ نزول کرد و سخن بخلوت و چو
 بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلب مؤتمی باشد محضری بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل مصدوم آنکه رتبت
 نبوت که آخرین مراتب شبر است و باقی نفوس ملاکه متصل اکتسابیت و نفس انسانی قابل سیاست ربانی افتاده کمال
 حکمت حکیم قادر قضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد
 و علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعار شرعی و هاس طریقیتی پیدا کرده و بد داعی استیاس یا بر ذجره و باس خلاق
 بانس مشایعت و محمد مطاوعت خواند و از جناب تکر و جناب دور دور اند و محایل این فضائل و شمائل این خصائل در
 وجود انجان عادل موجود است و در پایان محضر زور که عین شرد و غرور بود چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و ایمان
 دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده و تصریح و تلویح نوع شهادتی در مسلم آورد و به
 یکی از اکابر علمای خط خود الناس علی دین ملوک کفرهم زود هر چند این کلام موقع ابهام بود و باشد که در معتقد خلاف
 این معنی بوده و الله یولی الشرا فی صاحب فرمود که بر مستل و محتمم با طیل لهو و ضایل و مقدمات نافر جام و مزور است
 بی هنگام عسرافت و مفاخر غیب چون متعجب عیب درون و درون او معلوم گشت که شعرا فیه فضل و لاعقل و لا
 ادب و لاجناء و لا دین و اینها را گفت را بر ابا چیزی نویسم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تنجیل نصحت ساحت عالم
 برود و خود مضیق زندان باقم و در جواب بی دشت و حیرت باهام ملهم باید کفتم سوابق حقوق مودت و صفات و صفات

مهاجران

سلطنت ارغون خان

عهد مخالفت و موافقت از قدیم باز نموده است و مرار بر این قواعده استظهار نموده شعرا و احام و ذودنه الرحمه التي
 تَدَانَتْ وَجَلَّتْ أَنْ يَطُوفَ بِهِ الصُّمُوعُ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام بقام آخته و خاطر را از دواعی رقت و رحمت
 پرداخته اگر از متع و ابابا خبر کرده توقع عفو و ابا چون امید بقادر عالم فاستعمل باشد نیز بکار از امقررت که من بدیه بر
 عادت و اعتقاد معتقدانه فراد که سر از دست برود پای در ورطه این نوع محذور و محظور بنم و بر این دستان و دستان رضا
 ندیم مامل که در این سر بریده رقم تاسی بر سطر اید و شت این مخلص شد تا مده العمر که هر صدق و لارا در صد و پنجاه سینه بود و
 سازم و فایحه سازا فاتحه زبان کرد و انم و اگر مقصود از انقاء این حکایت احتجاج و بهانه است عیت چه اندیشم این عیاره
 بیش و کم و آنست الخوض و آنست الحکمهای که تقریرات و پذیر شرح از خلوص ضمیر باورید و قد قبل الکلام اذا
 صَدَّ عَنِ الْقَلْبِ وَفَعَّ فِي الْقَلْبِ وَأَنَا أَوَّلُ الْكَلَامِ إِذَا وَرَدَ عَنِ الصَّدْرِ لَهُ الْفَدْرُ بی که در تی که
 در خاطر او پیش از سر این قراح بر خاست و بیخین سودا و باطل مشغول گشت و چاشنی کبر قضا می گفت متصرع لمؤ لفضه
 ای سوخته این دیکت متاخماست علی الجمل با ایلیان متفرر کرد که کعبه را معبد صنم بی نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت بیجا
 عبادت او مان الزام کند بر این اندیشه مرسلات با اعراب بیویشیه گرفت و در ساختن سباب توجه بکده و الفا و شکر ایلی
 اعلام و استعلام واجب شد و جهت نصب این تائیل استاد و سحاب الفیل را کنی معمور است و الله جعل کبد فی ضللی
 سخن بسیار در اسلام فرمود ساختن و جناب والواح از بیاتین تیامی و دور خلفا بنی عباس بریدن لاجرم آن شمار
 هر چند نامشروع بود و مار و رور کار و خری و خندان قوم مدبر او و ثرواد و آیت کمال النجیر کثیر مثل هذا درین نزدیکی خواهد نجیب
 کمال را چون هم کیش آن کیش صورت بدکش بود بخراسان فرستاد تا ابعبار احوال کند و تفصیل او با سامی و دست نزار علی
 و دهاة و ممتولان اینجا تا ایشانرا از فصحت معموره حیات بطلت مطموره مات فرستد و بر فظنت و شرت و قدمت خانه
 و کنت ایشانرا هیچ جویمت نبود و همچنین تفصیل با سامی بفرستد تن از ائمه بزرگوار و اکابر نامه ارشیر از پیش شمس الدوله فرستد
 تا خاطر را از ایشان بردارد بر دفتر معاندین بروقی حسارت وین و جدات اندرون پر کین و حسب خشت نفس نفس جبال خیال
 محال در همه حال در دل پر دل برشم کرد و نبد تا طبع طبع فسر و ما و داستان عالیا نشه حکایت کرده که ارغون خان در مباد
 جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در شفاء طوی نظر بر کثرت و بایح بخام اندخت از کمال رقت قلب
 چندین حیوان را بی گناه برای لذت قبقب عرضه مر هفتات کردن از لوازم مساوت فلو لب هین غلف و روزی
 اخلاق و سیرت اند بود علی پدا و زیر و شیر پوسته بنجین مستقیم و ترین سنگره او شغال و شت و بکثت کلزار دولت را با بخان و از
 از خار انکار پیر استن و شارب مآرب را از قاف و اورت مخدورات مصتی شین از معضی کاست و فرست باشد و خود ترک شتر
 معاندان که واسطه انحرال ملک و مال و داعیه زوال رونق سلطنت اند چگونه چون کشند متصرع پادشاهان از پی یکت مصلحت
 خون کشند از سوسه و اغواء او دل ایلیان بر قتل بی خطا چون غمزه کافر دل جوان ختن جریس شد تا غایبی که با نکت ترمیمی

کنند

مختصر جرمی صد جان را بر باد میداد هر آینه فحاشی طاعت جلیس السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه بود **قال بعض الحكماء و نجت مصلحت**
الأشْرَادِ فَإِنَّ الطَّبَاعَ تَنْفَعِلُ مِنَ الطَّبَاعِ وَأَنْتَ لَا تَذُوقُ حُكْمًا إِلَّا خُلِقْتَ لَهُ و هو ملكة تحصلت للیقین
تَصُدُّ عَنْهَا الْأَفْئَالُ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ وَ تَكَلِّفُ کتب است یا طبعی محققان تحت کتساب را بشکل ثانی از
قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اخلاق با سببها محسوسان و مکان و اخوان متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغییر نیست
پس نتیجه بود که هیچ خلق طبیعی نباشد فروریوس و جماعت رواقیان بر خلاف این مدعا و معرض تخالف و تنازع اند و نیز
حق را ای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الحلقه از روی استعداد و نه طبع اختیار می شوند و وجود این طایفه در
عزت و قلت است و برخی بجای است اشرار شریر میگردند و **الشُّرُودُ يَقْبِضُهَا طِبَاعٌ أَكْثَرُ الْحَلَايقِ وَ اللَّهُ كَمَا**
أَعْلَمُ بِالْحَقَائِقِ شَكَّ نَيْتٌ كَمَا حَبَّتْ عَاقِلٌ كَسِيرَةَ سَعَادَاتٍ جَاوِدَ نَيْتٍ وَ مَقَارِنَتْ عَاقِلٌ تَفْسِيرَةَ شَفَاوَاتٍ وَ جَمَاعَتِ
شَیْخِ سَعْدِي شِيرَازِي رَسَمَ وَرَيْنَ مَعْنَى تَشْبِيلِ لَاقِنِ بَيْتِ کلی خوش بوی در تمام روزی رسید از دست محبوبی بستم بود
گفتم که مشکلی یا عیبی که از بوی دلاویز تو بستم بگفتم من کلمی ناخیز بودم و لیکن وقتی با گل شستم کمال بهشتین در من اثر کرد
و گریه من همان حال که هستم تعریب این ابیات وقتی کرده بودم **لَوْ لَمْ أَذْهَبْ فِي الْحَمَامِ طَبِيبٌ نَوْصَلْ مِنْ يَدِي**
كُنْتُ إِلَى يَدِي فَفَلْتُ لَهُ أَنْتَ مَيْتٌ وَعَنْبَرٌ فَإِنِّي مِنْ رِيَاكُ سَكْرَانٌ مُعْدِي أَحَابَ يَأْتِي كُنْتُ لِنَسَا
مُذَلَّلًا فَجَالَسْتُ لِلْوَرْدِ الْبَيْتِي وَمُعْدِي فَأَتَرْتَنِي خَلْفِي كَمَا لَمْ يَجَالِسْنِي إِلَّا أَنَا الَّذِي كُنْتُ بِيَدِي
چون بوی کلی در کلی این اثر دارد و نفوس نوع انسی که جزو کل آن از یک نشاء قدسی مستفاد است چگونه بجادرت طبع و استعداد
و تعلم اخلاق متغیر و متاثر شود **بیت** یک روز کار از روزی که هست **بیت** همی بگذرانم سخن از دست شیت قضاوی
ناوک حادثه را از قتی افلاک کشاد و او بر پد فاصبت آمد ایمان را در تبریز مرضی شرح روی نمود و از آنجا عزیمت موافق
کرد و چهره طعل شبلید کون شده و سر و قامت از نزاری شکل خیزان گرفته و اخلاص کاتب از اطلاع طبع او میخواند **بیت**
پَرْمَانَ جَوْدِي حَرَجِ وَرْتِ حَالَتِ جَوْدِي وَ لَشِ بِرِصْفَتِ تَبَالَتِ فَذَالِ حَمَالِكِ وَ بِنَا وَ الْحَسَنِ حَلَّتْ بَعْدَ كَذِّ
وَ عَنَّا حَالَتِ مَعْرَبَانَ خَضْرَتِ وَرَيْنَ مَسَاوَرَتِ مَسَاوَرَتِ پُوسْتِنْدُ وَ دَرِ حَدُوثِ اَيْنِ عَادَةُ مَحَادَثِ رَاسِي مَجْلِدِ بَرَا
مفسر گشت که تا جیل بقا و تعجیل عافیت و شفا را صدقات فائض باید گردانید و تجلیت مجوسان و تجلیت محرومان اشارت با
شِعْرٌ وَ إِذَا الْمُنْبَةُ أَلْسَبَتْ أَطْفَالَهَا أَلْفَيْتَ كُلَّ مَهْمَةٍ لِأَنْتَ سَعْدَالِدٌ وَ لَهُ زِيَادَةٌ وَ زِيَادَةٌ بَرَّاسِ مَمْنَتِ وَ جَوْشَنِ كَرِيْمِ
با هزار نامه و خروش بود و از بره و شفاء ایمان آیس و دو حامت عاقبت انتظار و مترصد ز زیاده از یکت ماه در غرقا ب
دست و پانی میرد و از تغییر نیت و اندیشه و خطا ندمت میفرود باز بافاضت راحات و خیرات التماس با سخا و ممالکت
کرد و در یکت روز بقا و کتب متضمن اشارت کشف غلام غلامات و دفع غلام جهات و انفاق مبرات و طلاق صدقات
و اثبات اورات و تجدد شویعات و تسبیح مجوسان و تا میل ایوسان مصد گشت از جمله مبارخو نخل صدقات سی هزار و سی

سوفان سوز

اهل بغداد را اطلاق کرده و هزار و نیا صد و نسیک و قرا و شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک نسبت علی الاغراض و امور
 فرموده حکم شد که حرام است بر قربان حضرت خواتین و بانها و بنات اطهار و همسار اگر از این اموال کم بیش چیزی سازند و نام
 ازین عارف نصیب دهند چون محالست که در حکم قضا تقدم و تاخیر صورت بندد و او تا دو عباد قاض دولت یهود را از حضرت
 معبود سخی درخواست بودند و بشارت ادعوی استنباط لکن دلایل اجابت ظاهر آمد مازصلات و عطیات فائده حاصل
 شد و مرض شسته ادیافت قال انا اهلن الحکیم الارض کوه و الانسان هدف و الا فلان فی فی و الاجرام
 سهام و الله هو الشراپی فاین المفسر از برای تخلص اهل صیص چون متفحص حال شدند از جمله شاهزادگان قزاق
 سپه شمت در کوه مقبوض بود او را با هولاجو و جوسکب در کوه و معان کاس فاجانسیده بودند اما را غوگر و دند سیر و نغز
 از اولاد افلا و چکیر خان بکرم و مشاورت سلطان ایدچی هم خواجهم و از صف اجیا گرفته بودند شعر ظنک سیوف
 یحیی الله نونسه لیل الحام ههنا لکم خوف فاما ان کفتم امداء عرض مرض را موجب قتل پادشاه زادگان است ارغون
 فرمود که سلطان ایدچی را برین تحریر کرد بعضی گفتند تو قزاق خواهرزاده جوسکب شعر اغن اذا اسملت و حی جویه
 ددست من الشیر المین کبابا و اعد لو حاضرته فی سجوفه لود مشبب العار و صین شبابا سورنی که تفسیر
 ابداع بحقیقت در حق تصویر اوج تفسیر کرده بودند و تحریر کسان کارگاه حسن التقوم در تقویم ابعاض و اجزا و کفی و فائق حسن با
 رعایت کرده ارغون را سحر کرده اند است و حکم من قتل بالشیر قتل بالشیر را کار باید بستن کس جادوی ادساحر بود
 و غمزه غمزه ش فوسو کمر شعران لکن سحر هو الشفاعة و الشیر قد امین ایدیم و لید او را با دیگر خواتین حاضر کردند و در او حاضر
 محرم شتین شتای سخن رسید ازین نیت تو قزاق استعد کرده شعر حنی بقیحه عن و دده عنم و صبت دز
 البلقون من شیخ بان الان حصص الحق برکند و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان شهباب محبت ایجاز تو
 نوشته ام اگر جان من و قای جان او میساید و زندگانی بفرید در معرض قبول می افتد شعر و حنی فداک لا لغدنی بل
 ان الشیر و فایة الکافونیت هزار جان کرامی تخت جان بی اگر چه نیست کرامی فدای جانست باو ایجان خبر
 مانند غمزه او تا توان بود با طیب لب نوش بخش و ساحر غمزه عاشق کس او را بر زبان صدق محبت می گفت فان کنت مطبوبا
 فلا زلت هكذا و از کنت مستورا فلا یز الشیر با تان کز ان آتش چمزه را با و دروغ منسدان خاکسار در اب انداختند
 ساعتی در شست زلف مانند ما بی اگر چه در حسن بی بود نظراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال آمد
 شعر اصاب الردی من کان بهوی لک الردی و حنی اللوای فلن عزة جنک هینا سیر ما غنیر داه مختامیر
 غمزه من اغراضنا ما استخطک هم درین حال از حضرت برین رخسار آن بکیا صاحب مظل اسکت باران بر غرض ریاض بارین
 گرفت و در مدازتکت دلی در ناله آمد برق از دل سوزان آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایدچی را بعلت کوه غمزه
 راه بنموده بیاسار رسانیدند و در حال کار از دست درمان در گذشت و هیچ آفریده را در هر گاه بار نبود مگر جوشی و سعد القی

فاتارغون خان و قتل سعد الدوله

وصاف

بچشم خود مرگ مجسمه معاینه میدیدند و از دست ایام چه تم مملکت در میکشید سعد الدوله نمائی ایچی بحضرت شاهزاده غانان فرستاد
بود تا کار در یابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مکر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه شاهزاده
برسد و ایشانرا از زیر شمشیر مخالفان براندازد امر معلوم کردند که باز ندادن بر حلیتی منظومی است و مفاسد را محتوی اتفاق کردند
تا جماعت ایماق آنرا که تا غایت موجب اذیت فتن و فساد و ممر رسته شروع و بوده اند از دست برگیرند بدین مواعظ
در خانه طعنا جار ترتیب طوی کردند تا میرزا بن اجل همان روح اعادی را از باء عمر با اموزد جوشی دارد و قیام را استقامت
هلاک چنانند طوغان قوجانرا بر درار و واروک حاتون بیک ضربت از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد پس کمال
و قورمشی سپر ایلیان و قان اقاچی سعد الدوله را که گوکب سعد و ولتس رابع مینمود که رفته سیخ صفر سته سعین و شتاده بنجانه
طعنا جار آوردند عاقبت کار خود که عین فابود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدرالدین فرمود که در آن شب برود
قاضی بنجان این رفته پیش من فرستاد بنجادی لم یزل لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بود
و الله علی ما نقول و کفیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد بهم برین نظر طریق خلاص مسلوک خواهد بود بقیه کفر که اگر
رحم کنی باز برهم از غصه این واقعه کفای که اگر المعلق بالیقین المحال محال روز و یکم چنانچه ط قدر بنحیط بعضی قاره زرگس اقباب
بر طلس نیلگون کردند و دخت اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی بقاء پوشیدند و اعداء ملت محمدی اربیت
الشراب قد صدی کاس فافوشیدند معجزات بنوی بر آفاق و نفس لعان یافت و دست بگت و عدوان بر تاف سعد
الدوله منحوس طالع منکوس آخر منافق صورت مازق سیرت را شاعر و شکیو سخن پرسیدند چون بزرگترین آنام و اوزار خود
مردودا بود تیغ شرا و از جهان یعنی سر او بر پشتش شعر و از نعم الله فوما من یخینهم ان لا یدوم لها عهد ولا ذم
منقول و مسلمان کل دست صلوات فاشحات بر روضه رضائش و قبه ضیاءش ساکن خاک بر لب می فرستاد و الحمد لله
صدق وعده و نصر عبده و هنرم الاخراب حلقه و گوران نزدیکی سپرش بین آیه استرا کرده بود و اسلنت لله رب العالمین
اما دانست که با سنا و انوار این معنی فلهذک بک نفعمهم انما هم لئال و با سنا هنوز در ظلمت ضلالت است ارغون خان
حال چنانکه کیلیک گفت نیک به حال سخت نیست قوی ضعیف بود و در مختلف مطیفا ن حضرت و ایماقان دولت جبر پرسید
عیبت ایشانرا عذری گفتند دانست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سه سعین و شتاده طوطی روح ایچا
از قفس قالب بگت مجاورت طاووسان سرای بنان علوی کرد و کلین جات سبوم حاوئات پر مرد گشت سخن حکیم که در
حق بکنند و رمی گفته بود مزید وضوح یافت امانت هذا کثیرا من الناس لئلا یموت فمات بقیه چنین است این سخن
بلند کسی باشد ط و کھی باگزند یکی را بجا بگت بی کناه یکی با بگت بر نشاند بجا هر دو بجاک اندرند از آن بگت
معاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت و خمره او را در کوه شجاس که بلغت ایشان او بر کونید ترتیب کردند و امراء هر با
یعنی در خاص که ملازم خان باشند چون ترفا و گپک سه روز علی معهود عادتهم روان او را اسش فرستادند و عجب عجب

سجاس نمر

خدلان و دولت بهبود

بل صراح اعجاز محمدی سلخ سفر سال مذکور و نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم معلی و ارشاد مرشدی مانگاه از گوشه بامی تشریح
 برافروختند و دیگری موافقت کرد علی بدو نیم ساعت مختصر بل یک لخته البصر از تاملت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح
 و طالح شمع و مشاعل و آتشها و لبند فروخته شد مشایخ و کهل و شبان و صبیان و عوانق و ابقار و عوان بر استرابت
 روشنی موع بود چنانکه در چند خانه با اختیار آتش و احتساب و اضلاع کناش زدند شیراز چون قدیل با سبب تمان شد چون
 دل عشاق روز و دواع فروران و شعر نضارین تیار شعر دبت لیل کعبه لیلی سوادا شق حیلای بها علی الارض ناد
 و نومی الارض کالتماه فکل فذخلی خلالها انوار بشراد کانهن نجوم و نجوم کانهن شداد
 و روز زبان روز کار رسایق حوالی دار الملک از مشاهده آن حالت عجیب غایب گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبر
 نایل است یا هجوم شکر بیکانه و بیج آفریده را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی نموده بود و پیران
 روز کار دیده زنده و شنیده تا شب برین بیت آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والهدی
 ابو یحیی ناظم امور المؤمنین دام ظلّه با محترمان مقالات و مصدر این رسالت شفا با تقریر فرمود که در آن شب جمعی ملازمان
 مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب مشاهده کنم و آن احد و شاکه هرگز معهود نبوده و موجب آن در خط
 و از زبان نیامده تفریح نایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبة آسمان از زواجر کواکب متلالی بود اشارت کردم
 تا شمع که با نارت مجلس قایم نمید و شعر شیفه فلیضطلی النار و اسها و بکی بدیع المستهام الیتم بیت لمؤلفه
 بر چهره اش اسکت خون بانی جاری بر سوزش زبان لیلی روشن بر طرف بام نماند و در خاطر آمد که سبب این حادثه حاجتی
 نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ از اثبات کردم بزقی که این اخبار صحبت اقران یافت پیش از دو روز که چراغ دولت بود
 بر مرتب صبر فاکت شدی در شیراز آن آتش افروخته بودند و بیضیه های تبیین الاشیاء بر زبان آیه منکم کمثل الذی استوفی
 ناد افلا اضاکت ما حولها ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبان آتش رسوخ
 شد هر صاحب بصیرت که در حضورت بیده فکرت تدقیق نظری و جب دانند معلوم کرد و آنکه عوسف قدر قمار احد چون در
 حرکت آید بکت لحظه عالمی با بر خاک ذلت اندازد و نسائم گرم و شمال و لله الطاف خفیه هر وقت که بر چنین زمین
 کستان جان دزد غنچه امانی و دجانی شکفته کرد و وما ذلک علی الله یغیب رات این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این
 مواهب بزرگوار و اطراف ربع مسکون مشهور شد و در تاملت بلاد اسلام قوم بود و اشباع ترنگالی مستهل و مشاعل میگردد و ما
 ایشا نرا بر باد غارت میداند شعر و ما الدهر الا نعد و مصیبه ولا الخلق الا امین و جردوع و بدینة اسلام زیاد از
 صد نفر اعیان بود با ثروت مال و فسحت حال پایمال ممانت و اذلال گشته درین حال امام عابد زین الدین علی ابن صاعد الواعظ
 الدمشقی دام فضل این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد و بر وزن و روی مظهره که بر رفته تقریر تعلیم
 بقدره علی فایلهما سخن شامها ایشاء کرده و مخلص این را بالقاب زاپره ملک سلام جمال الدوله و الدین غر نضرة مریخ کربان

وصاف

سُيْرَ مُحَمَّدٌ مِنْ دَارِ بَيْتِهِ الْفَلَكَ هُدَى الْيَهُودِ الْفُرُودُ فَدَهَلَكُوا وَفَارَنَ الْخَسْرَ سَعْدَ دَوْلَتِهِمْ وَفَقَصُوا
 فِي الْبِلَادِ وَأَنْهَكُوا وَشَتَّ اللَّهُ سَمْلَ مَلِكِهِمْ وَبِأَحْسَامِ الصَّفِيلِ فَدَسَبُوا كَمَا حَكَمُوا فِي الْبِلَادِ لَهَكُوا
 وَأَرْبَكُوا الْمُونِيَاتِ وَأَنْهَكُوا أَبْكَاهُمْ اللَّهُ عَاجِلًا سَفَا مِنْ بَعْدِ مَا فِي زَمَانِهِمْ ضَحَكُوا سَفَاهُ كُفِّ سَادَةٌ
 خُسْبُ فَا مَنَلَاتِ بِالْجَمَاهِمِ التُّكُّ وَاسْتَخْلَصُوا الْمَالَ مِنْ دِيَارِهِمْ وَلِلْحَرَمِ الْحَرَامِ قَدَّهَنَكُوا بِاللَّهْ
 الْكُفْرِ وَالضَّلَالِ لَقَدْ دَارَكُمْ فِي جِبَالِ الشَّرْكِ بِأَخْبَتِ الطَّيْرِ يَا بَغَاثَ لَقَدْ صَادَكُمْ فِي الْخَيْلِ
 التَّبِكُ فَاتَمَّ شَرَامَةٌ سَلَفَتْ وَأَنْتُمْ شَرَامَةٌ تَزُكُوا عِبْدَهُمْ أَعْمَلُ دُونَ خَالِفِكُمْ فَضَلَّ ذَلِكَ الْآيَاتِ لَشَكُّ
 مَهْدَبَ هَدَبُوا بِقَبْلِهِ جَمَاعَةٌ فِي الْبِلَادِ قَدَّمَكُوا لَمَّا رَأَوْا رَأْسَهُ قَدَّ بَطَانِهِ وَفَدَّ عِلَاهُ الْقَنَامُ وَالصَّهْكَ
 فَعَمَلُ اللَّهِ رُوحَ خَيْرِهِمْ إِلَى حَيْمِ ظَلَامِهَا هَلَكُ فَعَمَلُ الْعَذَابِ الْمَذَابِ فَتَجَبُّوا فِي الْحَدِيدِ الْمَدِيدِ فَدَسَلَكُوا
 فَاعْبِرُوا سَادَتِي بِصَعْرِمْ ثُمَّ أَنْلِ يَا ذَا الْبَيَانِ قَدَّ تَزُكُوا طَعَا جَرَهُمْ ذَكَرَ عَنْهُمْ ذَلِكَ الْهَامُ الْخَلَّاحُ الْمَلِكُ الْبَاكُ
 خَبْرَهُ بِصَارِمِهِ وَمَاعِلِيهِ فِي ذَلِكَ دَرَكُ إِشَارَةُ الشَّيْخِ فِيهِمْ ظَهَرَتْ لَمَّا رَأَوْا فِيهَا فَنَكُوا جِبَالَ دِينَ الْوَالِدِ
 سَيِّدِنَا ذَلِكَ الْوَلِيُّ الْمُوَيْدُ الْمَلِكُ الزَّاهِدُ الْعَابِدُ الْخُضُوعُ لِيَنَّ دَانَتْ لَهُ فِي بَجَارِهَا التَّمَكُّ فَهَجَرْتُمْ لَمَّا سَجَى
 هَجَرْتُمْ جَنَّةَ خَلِيدٍ بِزَيْنِهَا الْيَرْكُ رَعْمَانِ قَالَ فِي قَصِيدَةٍ نَهَوْدُوا قَدَّ يَهُودُ الْفَلَكَ وَفَرَّ الدِّينُ ابْنَ الطَّرَاحِ لَمَّا

که صد کوفه و سرور کافه افضل عبد بود و کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت حاتم بطلان ایام در جواب است و ایشان خذلتم
 برقع خربت و ترغع با این است نصرتهم الله این دو بیت نظم داده شعر فل للیهود المدفین الالخشوا ان الاکبر
 ابا الحسین المرتضی بالمخیرات اعاد جزیتکم کما بالسفایا بها الحسام المنضی و هم درین حال ابن
 سوادیا پیش جمال الدین و شجراتی فرستاد چون مذهب الدوله را مجوس کرده بود و شعر جمال دین العلی یا ملک و یا ملک
 عجل فکرم صید الفی صایدینه فی اهلک عجل یقبل المهدب قبل ان یقتلت و انظر الی صاحب الذیوان و مجد الملک
 آقا در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله از روی کباست و خویشین داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی خلق و مواساة عادت کرده بود
 و با وضع و شریف طریق مجاهد و رفیق می سپرد و در تجیب و کرم ائمه و علما سباعت میزد و بوی نکاحی سزایت کرد و یک
 و یکر حکم کنی تو خان مباشر حکومت گشت چون شیراز توابع را بطریق امانت متصرف بود و با سقا فان و جمعیان از حکم مایا
 تجاوز نخواستند کرد و بوی سعی سعی تام در مال ظاهر بود و نیز عنان بازخواست مشرخی که است و با ملک متصرفان اموال
 زیاده مضایقه و مناقشی کرد و قال علیه السلام رأس العفل بعد الايمان بالله مدارة القاصصت بوجود
 تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بوجبی می ساخت و در بیاض نهار و سواد لیاال تمیشت امور و بوانی و ساختن مهتات بی توانی
 اشغال و است و طلاق و جد و ذلاق لسان با آن باراجرم اکثر خلافی بموافقت او مایل شدند و دعوی میکرد که علاوه
 اسلام را معتقد است و او مت سنت سبت سبب مصلحت وقت فیما به جمعی از مساوات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعی او

توصیف رکن الدین

کواهی دادند و در حضور و غیبت و عاوشامی گفتند و بر حسب واجلال جناب بود که در سینه خدام او منوط بودند مصطرمی گشت اللهم
مکر مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد دوران رکن الملة والدين لا زال دكار كينا للدين القويم که از روی غیرت و
تغیب دین و حمایت رونق اسلام با شارت با اینها الذین امنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولیاء بعضهم
اولیاء بعضهم از مبادی دولت عدو المسلمین تا مقطع احوال ایشان در ضد و ملا مخالف و بخاراطها میفرمود و در سلطنت
بنوی و ترمین شاعر پروی و نصرت فرق حق و ابادت معشره و غیرم هزم جیوش عدوان و قصد خصه خوشه طعیان سرسوزی
کم نمیکرد و چون او استقامت و استغاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و اناء نهایت میفرمود دین حنیفی بزبان
و عاه اللهم ابدی کنی قلب فیما پی و فو مجدی فانه مجدی بقاء کردون و طارم نیکن میرسانید و روان مظهر سینه
المسلیین علیه صلوات الصلوات المتوصلات بران حسن اعتقاد و کمال جهاد و زراعت رای و برعت تقوی آفرین میگفت و با کمال
صورت استخار و معاوات او در زنی تقیح و تضریب بعد از دوره آنها کرده بودند و سهام مکانه بر و تر زور بر نهاده بل از موقوف
نفاق کساد داده و در چنان عدهی که دور به عدهی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی توانستند رسانید بطیت هر گز احسن
حق حصار بود عجب کوشش برده دار بود باری تعالی چنانکه او اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف
داشت و تقریر حقوق و مصائب نصاب و مضائق استیجاب قصار استیجابت دارین و قصوی مقاصد عالین و نهسته او را با عجزه
او داد و اعقاب از دولت جاوید و براءت شامل تسخ و ما بار قام اقدام فتوی برای ایشان صدائق شریعت الی یوم
النشاد شرح و بجز علوم و زهر فضایل فتوی رای تارک دین موحصیح و هذا دعاء اللبریه شامیل و لا یجیح مقنا
النسیر کاف کاف الکرسی عن بوی الراسی در خاطر او رو که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودتی ازلی که با آن دولت ایشان
و فضل ایشان دارد در اطراف اطراف اهل انما و کاف اغراق اوصاف هر چند از آرایش و غایش هر مقل پیشره استغنیست صحیح کما
استغنی التیاب عنی الخضا به لالی میکند پس شرطه انصاف رعایت نموده از میل بطرف لغوی کللا طرحی فصد انما
ذمنیم احترام کند نور عین از حجاب کمان ساطع کرد و عارض صدق از معاطف اصداغ التیاب خشان شود که بعد از زمان
خلاف خلفاء راشدین رضوان الله علیهم جمعین دیگر خلفا که سالک مساکت یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود
انکه از عهد میمون نبوت پیغمبر فرشی مدنی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده با از مشاهد
شیده و شرف خیر امتی قریب هم من بعدهم هم من بعدهم نسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و طوک عهد در سلکت طاعت
تباعث ایشان منحوظ آمده و از بر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغها و خوریزا فرخته و شکره و جزا با عدت و حد بسیار
در اطراف سجده و ساخته مساعی ایشان در استخفاف مرارت و استکام قواعد دولت و ایشادت اساس شریعت و ابا و
اهل بدعت مسکون میگشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب مقتصد رسیده و ذکر احادیث مروی کبری علی الفجار و خلمها
جسوت نموده ممالک روی زمین در قبضه تسخیر بیکان افاده و از راه انفقار و ضطرار بمخالطت و مطاوعت ایشان سرسخت فرد

ذکر آماجک لکر

وصف

میاید آورد و طریق کل مایع به المزنه کبکله به سدر شخصی هایون عزیزت میمون نقبت صافی نیت صادق نیت
 که در نیت مصالح دین و نظم سماج مسلمان بین صفت جهاد و ناید خبر محض تا نید ربانی و توفیق لطف یزدانی نواز مذ بود و بر کاف است
 محوی واجب و لازم باشد استامت این نعمت و استراحت این نصرت کردن و بانفاس مبارک و میامن هم او بیک نمودن دور
 مغفلات امور و مشکلات احوال ارزای او که شافی طلب و شن و بقیین و سن که کو هر آنچه از سخته الماس خاطر و زنده
 فصاحت و خورشید سپهر حصافت علیه الصلوة و السلام کوکان الذین عند التریا لکنار له و جال من الفرس
 در سبط کرام خلایق این امام مقلد و خلیفه مجتهد منظم میاید و ما اغنی التمس عن التمس چون کلاه کوشه دولت بیو بلکه کوب
 حوادث فکلی شکسته شد و باد سخت و خیلای ایشان فرو نشسته سیکر و طعنا جارونین و کما مکوبات با طرف فرساده و هر جا
 از جوانب مملکت حاکمی یا معین کرد و رسیده تا هنگام تعیین خانی امور مملکت مختل نشود آه جهان در اضطراب بود و مستطبات اجل
 در صد و اتمار و دولها و ترک و تاجیک متصرع چون زلف یار خوش پریشان روزگار هر صاحب طریقی استبدادی بی
 استعداد پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات یکی حکایت آتاکت افرا یاب لربود صنعت
 حال آماجک لکر بر حسب این کتاب آتاکت یوسف بن آتاکت شمس الدین الب ارغون ابن ملک نصره الدین بن
 صف و حتر آده سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروت کامل بخت بوده مالک رفیق و خرق مملکت
 و تیغ و دست و دلش تاراج دهنده دریا و میخ طره پرجم دلیله از طیره زلف پرجم دلبران دانسته و روز صیال اقرار از اسب
 و صال با پیکران شمرده هنگام میدان داری و عرض آداب سواری از کوی زون و نیزه کزاری بختینه القضاء و الکفر
 قاری بیت سالها لعب نماید فلک چوکان قد ناچو توشا سواری سوی میدان آرد روز نشاط صحرا و تصید و نظیر
 جوارح و نظیر بیت چو پیکران تازی برون تاختی راه پوی دشت پردختی ولایتی محمود و عتی مسرور و حشمی مو فوردشت
 و بیست هزار سوار تیغ زن کندا فکن خنجر گزار و وزیر رایت اقدار که بهر فرمان شدی در مقام صدق طواعیت کفایت
 بخدمت هر تن میان بسته ایم بفرمان و رای تو نشسته ایم و با این حصایل و شامبل ترحیب دشمنان بجهت فرمودی و با اهل
 حکمت مونسای تام دشتی در عهد میمون آمارا با فاخان بفقون عاطف و نظر عنایت محفوظ و ملحوظ گشت و اورا یوسف شاه بهاد
 خواند سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلیان بر عزم استصافت جیلان با مالک خیمه و قلع حصانت نوحی پشان نصرت کرد و در آن
 مسافت و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات الخالب ابی دلیل بر افقی و مصاعد آن مطار همیشه شدی و سیول در سخته زار آن
 مصابت و حماوی و غیاض و آجام تمذر نمودی شکر کشید بعیت در آن شب و بالای مرز درشت ناهای شکر ویدی از نا
 پشت و یا سفر نمود تا شکر بان هر یک تن از جمله اسلحه تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که خصان آن بیشه وارد دست در
 و مانند تیر در جعبه بیکر لطف شده می بریدند و در ضیق ازان تنی چپند از شکر چیل جکت راجل جیل معصم ساخته و در کمر چیل
 سر جزون و خیل پنهان شده بعبه فجاءه بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرود گرفتند چون پیاده را گذر متعذر بود و سواران سجا

ترقی افزایاب

چگونه گت و پوئی نمودی ایمان از مرکب بیون سپر فیل سیکل ابونکت جدا ماند نصرت انلی و مرست لم یزلی ربه برامه و یون
 نزدیکت رسید چون ضیق حال و فذر فرقه ضال مشاهده کرد با جوانان شکر خود لم یولفقه تمنن صفت آن بل تیغ زن فرو آمد
 از باره یلین بزخم تیر باران آن شکر پلنگ صورت رهنفرق کرد آید و اینها از از توره بلا خلاص داد بدین مقامات شربت
 یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون از کهن تیره دنی بکشن روشن عقبی خرامید و زبان
 نصیحت آرای جان چون مرغ از سر شاخسار سرد و بان روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خوش خوش بسیار
 شعریان من بان و الثر تباریا و الیمالک التمالک و التکر لیسر پیش انانک افزایاب بگم وراثت قائم مقام
 از سر تزیقات شبان و نزع غات شیطان و الثباب شعبه من الجون شکر را بر خود بشورید و دلها آه خویشان
 و پیوستگان متغیر گردانید تا ملک مردوش از نطق عمارت دور ماند و عیت از رفاهیت و خوشدلی مهور شطط و حدت که
 شرح آن در مضامین این اوراق بخند آغاز کرد و از اشارت این سخن که با قله لفظ جامع مصالح جهان و تکفل انام مهمات جانی
 مر طلب لا یغنیه فانت عنه ما یغنیه و من اراد فی الدنیا زیاده لا یسجنها اصابه نقصان هو
 مستحق لها غافل اند عرضه داشت که ولایت کوه کیلویه مصافق و ملاسق لرستان افتاده و از قدیم الایام با زمال اینجا
 داخل مفاطعه اما بجان بوده اگر برین جملت حکم یر لیغ نافذ کرد و اموال آنرا محاطت نموده زیاده از آنچه مقرر دیوان فارس است
 بخرازد رسانیده آید بی ملاحظه فکری با فراز کوه کیلویه یر لیغ صادر شد آنرا در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند
 که کوه کیلویه بشابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لر که از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن ملک
 بر خیزد و قاقبت آن از غایب قصد و تعرض لر مصون ماند چون این سخن از پشت میبری بود کبرآت یر لیغ آوردند تا با تخت
 تکت خود کیرند از تراغ ممکن گشت و افزایاب با صاف عذر با علیل تسکت می نمود و بران پسند نکرده قلع با بخش که گشت
 و ممانعت مشهور است مستخاص گردانید و کوه توالا از قبضت لر آورد و حکومت عرضه کوه کیلویه را بقبول که این غم بود و پس لوان
 لکر و عقل قوم تقویض کرد و او را یازده برابر بود هر یک پشت لکری جرار و در نرسید ان مذم صفدری کامکار و
 اطن من من خطیه و کذب من نجس ضم و او خود بفقون بر اسم رزم و بزم متعلی بود و در وقت شهر باری شیوه ملک
 واری با اواب و خصایل نفسانی جمع داشت دستی چون ابر باره بطل تغیش پوسته رکین بخون ابطل چون بر این حال
 بگشت با غزاه جمعی از اقارب عمارت سیرت میان افزایاب و قزل بوسطه کوه کیلویه بنا داشت و وحشت قائم شد افزایاب
 لکر کشید شعر الحروب اعصفت له الحرب عجمها و ان هموت بوماله الحروب و قزل بعد از مطارده که کینه بشیر از آن
 افزایاب از مخالفت با داران او اندیشه کرد و باز استمالت ملاطفات نوشت و سفر این الجانبین ترود کرد و توده و فای
 نهاد و موافقت و عهد و تا کد یافته قزل مرجعت نمود و افزایاب التماس کرد که اگر مناسیل مصافحات از کدورات مخالفت
 شده و وسائل معاصدت موافقت کشته جلال الدین وزیر بقبول آورد قزل برای ازاله تقار و پشت بر حریف مرجعت آورد

مخالفت افراسیاب با مغول

دوازدهم

وقعا مروت و وفار بسلی غدر و جفا مروج گردانید جلال الدین بی کناه را بر خم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نفس
 عهد را داشت و عاقبت پلاک قزل بر دست افراسیاب خرم ازل مقدر بود شعر دعای من بیدار لا ید الله فوفه و
 ما ظالم الا سبیلی بظالم بیت لمؤلفه ذکر و بد که بدو دید کنش آخر درین نصیحت نکوبین و یکی کن پس افراسیاب
 در احوال قرار تا و ن پیش گرفت و ایلیا را جواب درشت در قتل القات و فرط تجربه میکفت و متابعت رای جوانان
 ندیده را از بندگی حضرت تخلص میجست و جانب امراء بزرگ مهمل میماند تا خبر فرزند ارغون خان بوی رسید ایلیا که تحصیل مال
 بودی منکر و تدبیر قتل او بود بر عصیان مجا بهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعه ارغون شایع گشت و تمامت راهها حسب
 یا سا مغول قرین یعنی بسته کرده بودند متنی در صحبت صادر و وارد خبری متوار شد با ندیشه که دکانه و فسانه خویش بکار
 خاطر مخبر گردانید که دور دولت مغول سپری شده و کاس سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی
 خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشینان حوزه اسلام بوفور قدرت و کثرت
 لشکر او مستثنی است لامحاله مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کسوت این بیت کوفی بر قامت حالت او دیده ام
 بیت لمؤلفه بروز آنکه بود وقت کبکی از چرخ بوفت آنکه رسد روز دولتی بر ذوال بود مناسب آن کار سخوت و اعجاب بود
 محض این حال طیش و استعجال در تصاعیف این حال قزل با شکری بدر اصفا مان شد مذد ایلیا فرستاد و اقرباء جلال الدین
 وزیر را طلب داشت تا ایشان را از عقبا و بمنزل باقی رساند شهنه آنجا باید و بود صرطفا جارو بین از قبول این حکم تمسح کرد و دور
 آن جماعت جوابهای چشم آمیز و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جبارت منکر ایشان را از دروازه بیرون راند
 مغاضبه سوار می چسبند لر بی تماشای عثمان ریز بر سر میاید و دوانید مذد او را بقتل آورده سر از تن جدا کرد مذد باقی از آن
 بی باکی و تهور مستشخ غایف شدند و منبزم مرحبت کرد بعد از آن قضاة و ملوک با شفاعت و ذمعت اشاعت طاعت مطاوعت
 پیش آمدند و گفت ارا اسی محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو زنگ و ز سر خویش چو موی بنشینم و
 بر خیزم اگر فرمانی قزل بر او خود سلفور شاه بشهر فرستاد شکر را کبیر کویان در رفتند سلفور شاه در خانه خواجه ساء الله
 بر تخت نشست و سکه بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمود تا مذد کرد که پادشاه افراسیاب است و ملک مشغول
 او و این حالت از جمله عجایب امام بود شعر بالک من قبری بمعبر خلایک الجوفی فیضی و اصغری و تقری ما
 سلب ان تقری فلذهب الصیاد عنک فایثیری و اذ نفع الفخ فماذا اخذری لا بد من اخذک بوما فاصبر
 جمعی از او فاد و روز و صفهان که سالها بر مرصده چن فتنه انتظار کرده بودند کمره سواد و منسلک در عدد و لر شدند
 و ایشان را بر معاد بان خود تخریض میداد تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد کن الدین صاعد چون کوکب
 طایط بود و ساعد بخت مساعده از دست اجیاد و کشتند سلفور شاه بعد از چند روز شهنه را معین گردانید و خود با شکر
 بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و بهت را بر شهنه طرفی و یکم صرف باید کرد و قزل لاف زمان بسیر تجربه مردی

اگر لشکر را فرانس حملات کرده اند و بقایا از زیر شمشیر ایدار من لوم الطح و خسته مجروح خسته بیرون بسته راه
 لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ اِنْ قَرَّبْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ اَوْ الْقَيْلِ اِذَا الْاُمَمُونَ ^{فَلْتَلَا} جازا بر کف الجبل دکت پای پیش افزایاب بروند
 و از طرف دیگر تا آنکه یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان سبب شیب و فراز امور و بیجاری احوال شیوه آتی در آوا مال
 در زیده بود و بگم بر یسع سیوار رفته تا اورا گرفته با اقربا و قرنا مقررین فی الاصفاء بخدمت جان پناه رساند به پنجم صول
 سیوار مرسم پیش کش و انزال لائق الترام نمود و از طریق لطف و ترقی بطرف تفرع مجاوزت کرد تا بروی ابقا کند و بیست
 و بندی صاحب او بندگی حضرت رود البته فایده نداشت او نیز تکلید و شامست که در چنین حالات عقل شخص است
 و از روی عرف و شرح مرض در کار آورد بهیت شی چور و فراق بنان سیاه و دراز دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز
 اختیار کرد و از دروازه اختیار خانه را محاصره داد و اورا با نامت خدم و حشم بقتل آورد و هر چه داشت غارت کرد و شلی
 مشهور است ز بنور خانه را چون بر خود اشقتند مجال مقام نماند جماعت ارتاقان که بر حسب احالات دیوان حضرت و حو
 مستخلص کرده بودند با طایفه یهود متمول نامت را قتل فرمود و مالها و ایشا ز بنجوانه نقل در ایحال مخمور زبکیت در خراسان که
 و فری می نمود و وساطت صحابرت و موصلت حاصل داشت با خزانة تام متوجه خدمت شد چون بخوابان رسید نوروز بکیت
 بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر کوه دار حاکم شده سامان توقف نذید پی نوروز مسعودی گرفت ساعت این حکایات
 و شکایت این حکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد بار دور رسید هنوز بر سریر دولت فکرت
 جلوس خانی اتفاق نیقاده بود امر اطفا و نایره شتر و سکین ده فساد را عللادای ایداجی با یک تومان شکر بفرستادند
 شعر قوم بعین حد و دالبیض مخلصه من الدماء علیها ذات نورید نخلها و هی کابن الغیم صافیة
 کائما ما زجهتها بنت عنقود لا یستقر طبهاها فیهی راحله من الجون الی هلم الصنادید
 تا افزایاب و یوسفشاه انقطع و مسح کنند و بنیاد موافقان ایشا را از سا هره زمین قلع و حکم شده تا از صفایان و شیرازند
 اورا لشکر مغول و مسلمان بروند چون خبر وصول طولادای و صفایان صحت یافت شمه لرد موافقان ایشان که بمحافظت
 مرز مغزور بودند چنانکه دختران لغش از لغه سان شاع خورشید کر بران شوند متفرق شدند بهیت در خیدن برق
 چندان بود که خورشید رخنه پنهان بود سخن فدیظن بجاعا من به خرق و فدیظن جبانان من به دقع
 با سقا فان شیراز سبب آوازه قصد لشکر مستعد حرب شده چشم شول و ترکمان و چرکیت جریه جمع کرد و بی هفت خند
 فارس شعرا لث حافا لها عن الخافرات محرق و زجاها بالرتقاء و الخافرات محرق آمدند و پیش از وصول طولادای
 بعضی لشکر انامر و استخلاص یزد کردند چه انا حاد خدم یوسفشاه بی تقی نامی که پیش منوب تقی تام داشت دروازه بار بسته بود
 دست تقدی کشاده و بر عصیان قدم ثبات فسرده لشکر سه روز بر ظاهریز و نزول کردند و بکیت در پیوست از بار و
 بقوت بازو تیر و بکیت فلاخن کران نکت تر از بار بچوان بنان چون رابطه غم ایشان روان میدهند و از طرف نیز غمزه نکت